

«با» شدن . «بی» شدن

نوشته و نقاشی از: قدسی قاضی نور



کتابخانه «به سوی آینده»



انتشارات روزبهان
خیابان شاهرضا - شماره ۱۳۴۲ - تهران

چاپ: شرکت چاپ افست گلشن

چاپ دوم: ۱۳۵۷
حق چاپ محفوظ است

یکی بود، یکی نبودیک «ا» بود ویک ب بی نقطه «ب» ویک «ی»
«ا» خیلی زبر و زرننگ و باهوش بود. همیشه کار می کرد
و با کار کردن هر روز چیز تازه‌ای یاد می گرفت و به درد مردم
می رسید. بچه‌ها را دوست داشت و هر چه را که می دانست به
آنها یاد می داد، تا بیشتر بدانند و بهتر زندگی کنند.



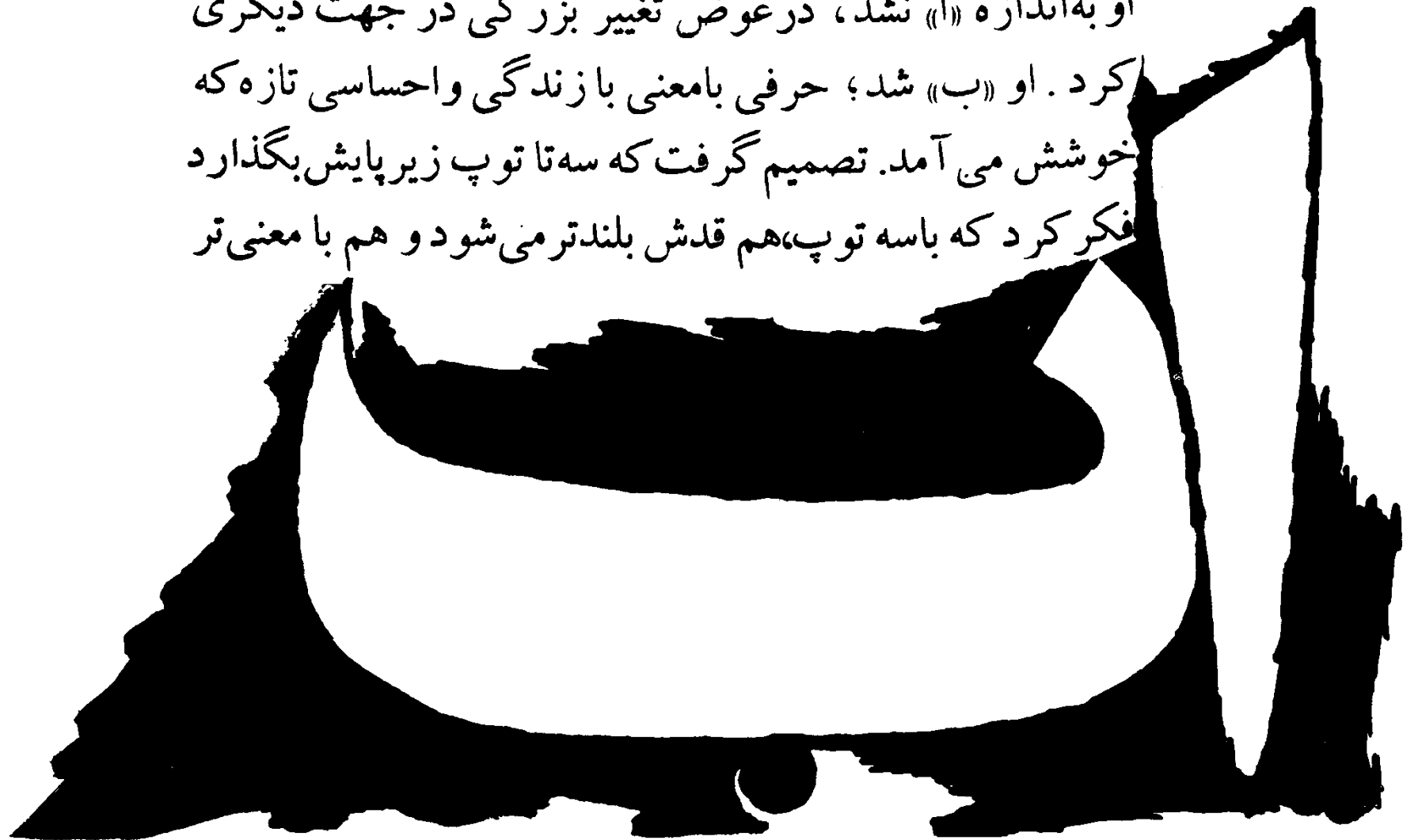
«ب» خیلی تنبل بود. همیشه روی زمین ولو می شد. صبح
تاشب می خوابید و چون کار نمی کرد ، خسته نمی شد و به
گردش هم احتیاج نداشت . نه به دنبال یاد گرفتن چیزی بود و
نه به درد کسی می خورد. اگر دنیا را آب می برد ، او را خواب
می برد .

اما «ی» ، او خیلی حقه باز بود . او می خواست همه چیزها
مال او باشد ، برای همین به همه زور می گفت و همه جور حقه ای
می زد . اگر کاری هم برای کسی می کرد ، حتماً حقه ای زیر
سرش بود و گرنه خیرش به کسی نمی رسید . او هیچ وقت کاری
نمی کرد مگر در راه اذیت کردن دیگران . در عین حال دشمن
سرسخت «ا» هم بود .

«ب» هر چند که تنبل بود ولی بدجنس نبود . اما چون نادان
بود هر کاری می کرد ، هم به ضرر خودش تمام می شد هم به



ضرر دیگران، ته دلش از «ا» خوشش می آمد. می خواست مثل او باشد، اما نمی دانست چه کار باید بکند، خیال می کرد که خوبی «ا» به قد بلند اوست و برای این کار روزی توپی زیرپایش گذاشت تا قدش بلند شود و به قد «ا» برسد، ولی با این کار قد او به اندازه «ا» نشد، در عوض تغییر بزرگی در جهت دیگری کرد. او «ب» شد؛ حرفی با معنی بازندگی و احساسی تازه که خوشش می آمد. تصمیم گرفت که سه تا توپ زیرپایش بگذارد فکر کرد که با سه توپ، هم قدش بلندتر می شود و هم با معنی تر



ولی قد «ا» نشد که هیچ، دیگر هیچ کس هم او را نمی شناخت .
همه فکر می کردند او «پ» است. وقتی دید این کار بی فایده
است ، توپ های اضافی را به کناری انداخت و با همان يك
توپ اولی سر کرد. دوباره نشست و فکر کرد که اشتباهش در
کجاست؟ چرا او نمی تواند مثل «ا» بشود، در حالی که خوبی
«ا» به قدش نبود بلکه به چیزهای دیگر بود.



«ی» که از دور مواظب «ب» بود از فرصت استفاده کرد و
خودش را به «ب» رساند، او فهمیده بود که «ب» به فکر افتاده.
پس تصمیم گرفت از فکر او به نفع خودش استفاده کند، خودش
را به او رساند و گفت:



دوست عزیز! تو هیچ وقت نمی توانی مثل «ا» بشوی ، چون
اونمی گذارد که تو پیشرفت کنی. ولی اگر با من باشی می توانیم
با هم از «ا» جلو بیفتیم .

«ب» از همه شنیده بود که «ی» حقه باز است ولی آنقدر
دانایی نداشت که گول «ی» را نخورد. با احتیاط در کنارش
قرار گرفت. ولی «ی» محکم خود را به «ب» چسباند و او را
بدنبال خودش کشید. آنها در کنار هم به این شکل درآمدند
«بی» .

همین طور که کشان کشان «ی» «ب» را می برد به دانش
رسیدند .

آقای دانش بچه ها را دور خودش جمع کرده بود و برایشان
حرف می زد. به آنها راه درست زندگی کردن را یاد می داد.
به بچه ها می گفت که مطالعه کنند و چیزهای تازه یاد بگیرند تا

بتوانند زندگی خود را بسازند. ولی وقتی «بی» در کنارش قرار گرفت دانش ناگهان عوض شد. کتاب را به کناری انداخت و گفت :

دانستن به چه دردی خورد؟... «ب» ناراحت شد. گوش هایش را گرفت تا بقیه حرف هایش را نشنود و به سرعت شروع به دویدن کرد. ولی «ی» محکم به او چسبیده بود. هر جا که «ب» می رفت، «ی» هم دنبالش بود.

«ی» همین طور کشان کشان «ب» را می برد. وقتی به کنار عدالت رسیدند آقای عدالت جلوی دو نفر نشسته بود یکی از آن دو نفر قیافه ای لاغر و غمگین داشت و دیگری چاق و شکم گنده بود. عدالت رو به مرد شکم گنده کرد و گفت تو سر فلانی کلاه گذاشته ای، حقش را خورده ای، کار سنگینی به او واگذار کرده ای و به اندازه کارش به او پول نداده ای و حالا

به او زور هم می‌گویی؟

وقتی بی به کنارش رسید ، ناگهان چهرهٔ عدالت عوض
شد و گفت :

بابا این حرف‌ها کدام است؟ خوب تو هم عرضه داشته باش
گلیمت را از آب بیرون بکش ، روزی تو همین است
مرد لاغر با نگاه غمگین گفت :
من فقط حقم را می‌خواهم ، و می‌خواهم عدالت وجود
داشته باشد . عدالت که بی‌عدالت شده بود با صدای گوش
خراشی خندید و گفت :

برو جانم ، برو . من وجود دارم خیالت راحت باشد .
«ب» به مرد لاغر نگاه کرد . خون به صورت مرد لاغر دویده
بود و نگاه عجیبی داشت ، «ب» می‌دید که عدالت هم به مرد
لاغر زور می‌گوید .

«ب» از وضع خودش وحشت کرد. نتیجهٔ این دوستی جز بدی چه بود؟

«ب» از «ی» ترسید و از این که به او چسبیده بدش آمد. خودش را به زمین کوبید، آن قدر سرش را به در و دیوار زد تا از «ی» جدا شد و به سرعت برق از آن جا دور شد، با خجالت تمام خودش را به «ا» رساند و گفت:

من می خواهم قد تو باشم ولی «ی» می گوید تو نمی گذاری،
چرا؟

«ا» خندید و گفت:

تو خیلی پیشرفت کرده ای، تا چند وقت پیش تو حتی اسم هم نداشتی. ولی حالا «ب» هستی، ولی چرا می خواهی هم قد من بشوی؟ قد بلند و کوتاه کسی را عوض نمی کند. کارهای آدم هاست که به آن ها ارزش می دهد.

«ب» گفت :

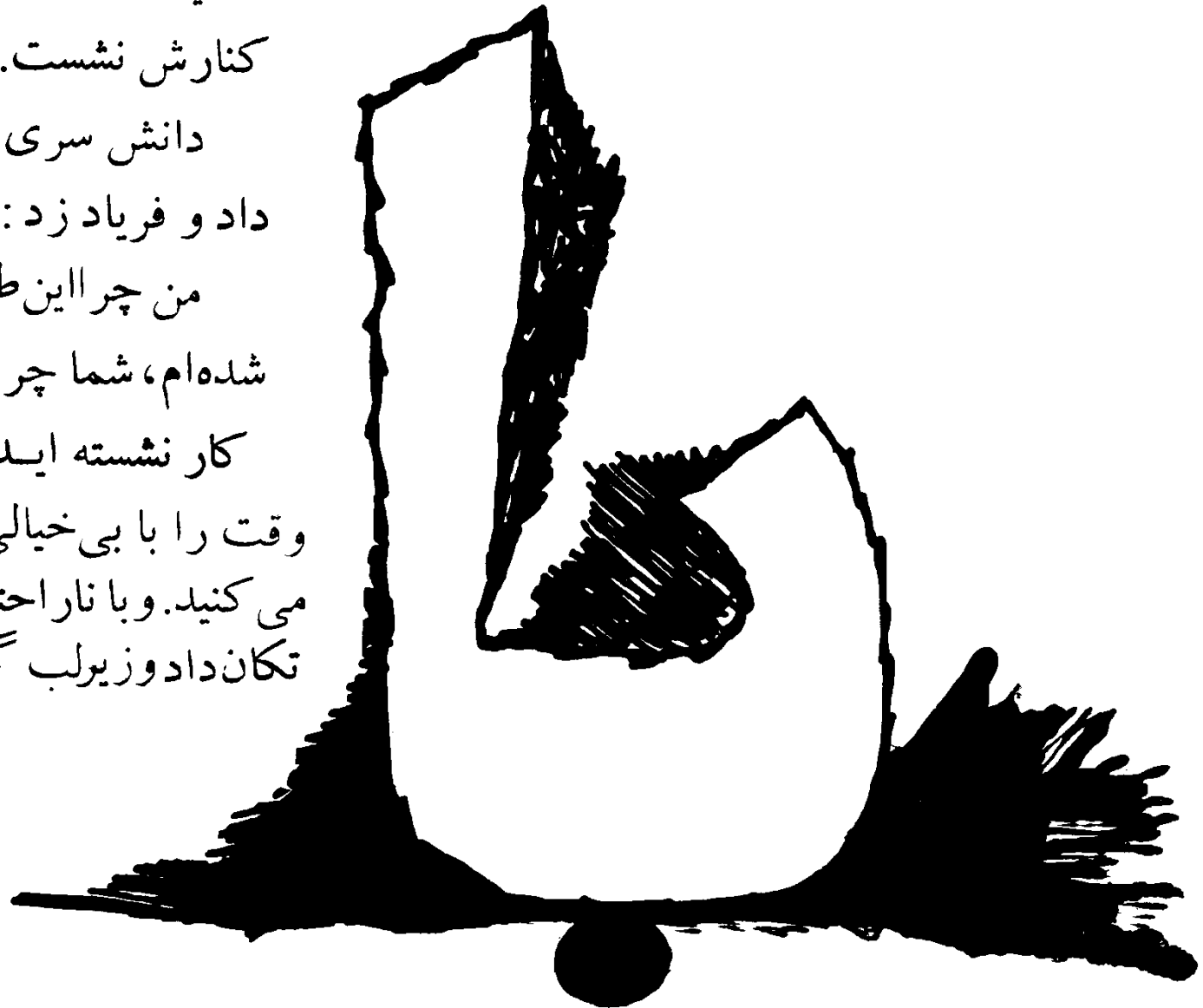
«ی» مرا گول زد. به طرفِ خودش کشید. حالا دانش ،
بی دانش شده ، عدالت ، بی عدالت شده و باعث همه این هامن
هستم. اگر من به طرف «ی» نمی رفتم ، او هیچ وقت نمی توانست
به تنهایی این همه به مردم صدمه بزند. من چرا باید این کار را
می کردم.

«ا» دستی به شانه «ب» گذاشت و گفت :

عوضِ غصه خوردن و شکایت کردن باید دست به کار شویم
و چیزهایی را که «ی» بوجود آورده خراب کنیم.
من به تو کمک می کنم. بلندشو.

«ب» با اطمینان به «ا» نزدیک شد و به او تکیه کرد و به این-
شکل در آمدند «با» حالا باید راه می افتادند رفتند و رفتند تا به
دانش که بی دانش شده بود رسیدند ، او بچه ها را جمع کرده بود و

حرف های بی معنی
می زد و بچه ها هم می-
خندیدند. «با» آرام در
کنارش نشست.
دانش سری تکان
داد و فریاد زد:
من چرا این طوری
شده ام، شما چرا بی-
کار نشسته اید و
وقت را با بی خیالی حرام
می کنید. و با ناراحتی سری
تکان داد و زیر لب گفت:



چه آسان می شود همه چیز را خراب کرد.

«با» خوشحال و خندان راهش را گرفت و رفت. وقتی به عدالت که حالا بی عدالت شده بود رسیدند، او حرف های عجیبی می زد. دستش را به گردن مرد شکم گنده انداخته بود و بیخ گوش او چیزی می گفت و هر دو می خندیدند.

ولی وقتی «با» در کنارش نشست، عدالت سری تکان داد و گفت: دست من به گردن تو چه می کند؟

«با» که کارش را انجام داده بود با خوشحالی از آنجا هم رفت که به کارهای دیگرش برسد. صدای عدالت از دور به گوش می رسید. لبخند قشنگی روی لب های «با» نشسته بود. توپ کوچولو هم خیلی خوشحال بود که سهم کوچکی در این کار دارد. چون بدون توپ کوچولو آنها «با» نبودند، شاید چیزی بودند شبیه عصای وارونه.

کتابخانه «به سوی آینده»

منتشر شد:

برفی از آثار قدسی قاضی نور:

دختری با پیراهن صورتی

خال گل سرخ

چه کسی به چشم پسرک عینک زد؟

اینجا کجاست؟

آرزو

فاصله

کاشکی هنوز مدرسه می‌رفتم!

آقا معلم

یک اتفاق خانوادگی

اعتصاب، مدرسه‌ی انقلاب

پشت پستوی مشهدی باقر چه خبر است؟

مالِ خودم، مالِ ما

«با» شدن، «بی» شدن

همه بهانه است پدر!

تعمیرگاه

آثاری از قدس قاضی نور در «به سوی آینده»



آثاری از قدس قاضی نور در «به سوی آینده»



برخی از آثار منتشره توسط «کانون دانش آموزان ایران»:

بره‌های قندی - پیاتراس تسویرکا - ترجمه‌ی علی شناسایی

پدر - پیاتراس تسویرکا - ترجمه‌ی علی شناسایی

کفش سریع السیر - اوکسانا ایواننکو - ترجمه‌ی علی شناسایی

سیوکا اسب کهر - پیاتراس تسویرکا - ترجمه‌ی علی شناسایی

بالایی‌ها و پایینی‌ها - محمود برآبادی - نقاشی از ثمیلا امیرابراهیمی

دنیای کوچک جوجه‌ی تنبل - محمود برآبادی - نقاشی از نسرین افروز

دهقان و فرشته‌ی آبی - لئو تولستوی - مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

پدر بزرگ و نوه - لئو تولستوی - مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

پرواز کن، پرواز کن بادبادک کوچولو - آلیسیا یاردس - مترجم: جوانک

موش‌های کوچک شجاع - آلیسیا یاردس - مترجم: جوانک

دیدار با پدر بزرگ - نوشته: ن. نوسوف - نقاشی‌ها: آی. سیمونوف

سوارکار کوچولو - نویسنده: دوکنبای دوسزهانوف - ترجمه: ه. پاریا

مجموعه‌ی آثار کودکان و نوجوانان - با مقدمه‌ای از ا. ح. آریان‌پور

کتاب نوجوانان (۱)

کتاب نوجوانان (۲) – با مقدمه‌ای از فریدون تنکابنی

مبارزه‌ی خلق‌ها علیه امپریالیسم

کودکان و جنگ

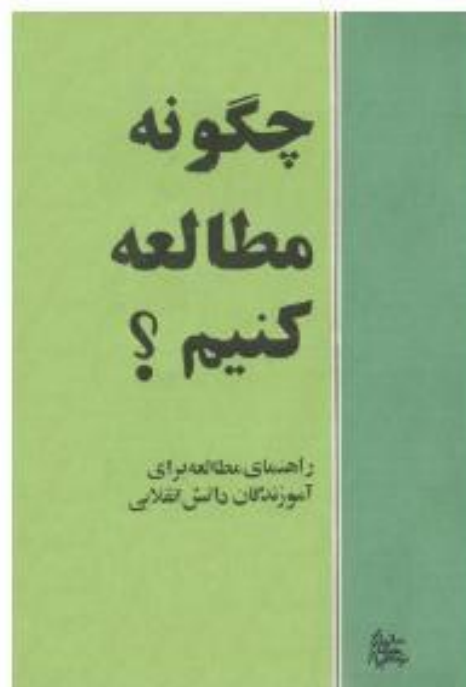
با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟ (راهنمای مطالعه برای کودکان و نوجوانان)

چگونه شرکت تعاونی مدرسه را تشکیل دهیم؟

اتحادیه‌ی سراسری دانش‌آموزان چیست؟

انجمن‌های صنفی مدارس

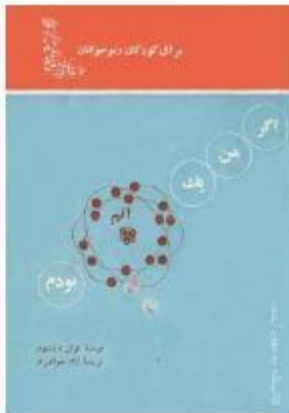
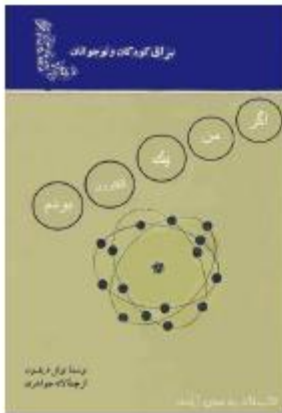
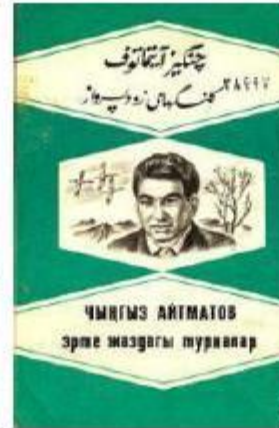
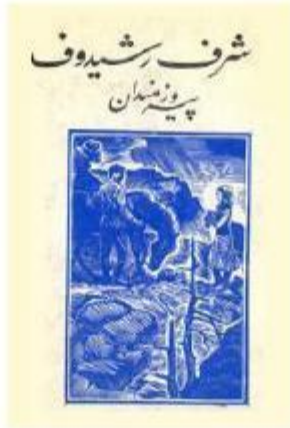
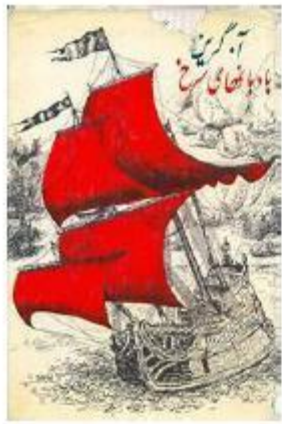
در باره‌ی شوراهای مدارس



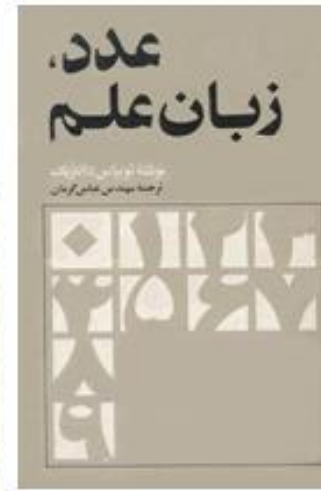
کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتابها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

قاعده علم همین است خاص کت دهد از جهل و تکبر خلاص (امیر خسرو دهلوی)

در دست تهیه:



به زودی منتشر می‌شود:



... کار و دانش را به تفت زر بنشانیم ...

انتشار این سری از کتاب‌های کتابخانه «به سوی آینده» به افتخار قرار گرفتن قریب الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده» (هوادار حزب توده ایران)

